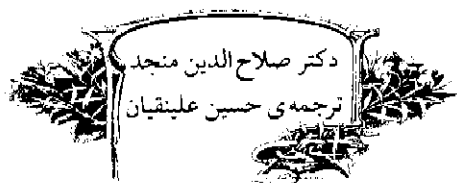


اصحاب کهف

در غرناطه، دمشق و بیزانس*



کرده‌اند و این رقابت و تلاش، میان کشورهای اسلامی به شکل های گوناگون بروز یافته است.^۲ پس تعجبی ندارد که غار اصحاب کهف نیز متعدد شده باشد و در دمشق، غرناطه، بلقا، بیزانس و جاهای دیگر آن را بیابیم.

در این جامی خواهیم متن مربوط به غار کوه شنیل (نزدیک غرناطه) را از کتاب یاد شده ارائه دهیم. آن گاه آن را با متون مربوط به غار دمشق و بیزانس مقایسه کنیم.

اصحاب کهف در غرناطه

مؤلف در کتاب گفته است: «در پایین کوه شنیل - از طرف مغرب - شهر غرناطه (خداوند آبادش کند) قرار دارد که شهری بزرگ و از بهترین بلاد آندلس است. نزدیک این شهر به اندازه‌ی دوازده فرسخ، غار رقیم قرار دارد. شکل این غار به پرتگاهی بلند می‌ماند... در آن پنج نفر از بنی آدم قرار دارند که پوست آنان بر استخوان‌هاشان خشکیده و هرگاه به یکی از آنها تلنگر بزنی، صدایی هم‌سان صدای مسگری‌ها می‌دهند. وقتی بدن برخی‌شان را وارسی می‌کنند، چیزی از پوست آن‌ها جدا می‌شود، اما از پوست فرد میانی، چیزی جدا نشده است. هر یک از آن‌ها جدای از دیگری است و حتی یک استخوان از آن‌ها جدا نشده است و در کنار فرد میانی، سنگ بزرگی قرار دارد.»

مؤلف کتاب هم چنین می‌گوید: «این غار را در سال ۵۳۲ق دیدم و روی اصحاب غار، ملافه‌ای از جنس کتان پهن شده بود و بر سر هر کدام آن‌ها کلاهی قرار

هنگامی که به فهرست‌بندی عمومی دست‌نوشته‌های عربی در اسپانیا مشغول بودم، نسخه‌ای را در کتاب‌خانه‌ی ملی مادرید یافتیم با عنوان «کتاب الجغرافیه فی مساحه الارض و عجائب الاصقاع و البلدان» که نام مؤلف نداشت. اما با خواندن آن دریافتیم، در قرن ششم هجری تألیف شده است. مؤلف در این کتاب، متن مهمی را آورده است مبنی بر این که روایت مردمی در مورد غرناطه و اطراف آن در قرن ششم هجری می‌رساند که نزدیک غرناطه، غار رقیم واقع شده و اصحاب کهف در آن‌اند. این متن توجه مرا به روایت مردمی دیگری جلب کرد که محل اصحاب کهف را کوه قاسیون دمشق دانسته و منابع دیگر هم خبر آن‌ها را در بیزانس و دیگر جاها داده‌اند. تعداد یک مکان مقدس در اماکن و شهرهای گوناگون، رویدادی قابل توجه است. بیشتر اماکن متعدد از این دست، صبغه‌ای دینی و مقدس داشته‌اند؛ هم‌چون قبور انبیا، قبور برخی صحابه و قبور برخی از اهل‌البيت (ع).

در دمشق رأس (سر) یحیی بن زکریا واقع است و در حلب نیز، می‌گویند، در مسجد دمشق قبر هود است و یاقوت گفته در حضرموت، قبر موسی (ع) را در کثیب احمر نزدیک مسجد قدم پنداشته‌اند و برخی می‌گویند در فلسطین است. قبر عایشه را در قبة‌المال غربی مسجد دمشق و یا در بقع قرار می‌دهند و قبر سکینه دختر امام حسین (ع) را در دمشق و مدینه.^۱

بیان مطلب آن است که هر یک از بلاد اسلامی، در تقدس یافتن و پیشی گرفتن از یکدیگر در این زمینه تلاش

داشت. هیكلشان از مردمان ما درشت تر، ولی خشكیده بودند [آخر ص ۱۷ از نسخه ی خطی].

آن‌ها

استخوان‌های آن سگ را شمردم، چیزی کم نشده بود. در ستون فقرات، سه یا چهار استخوان جدا از هم ملاحظه می‌شود و مفاصل نیز بعضاً جدا شده است. اگر جست‌وجو و واریسی مردم نبود، استخوان‌ها از هم پاشیده نمی‌شدند؛ چه، زمین هم آن‌ها را از بین نبرده بود....

اهل تاریخ گفته‌اند، هنگامی که مسلمانان در سال ۹۱ به آندلس وارد شدند، درباره‌ی کهف و اصحاب آن از رومیان پرسیدند، علمای روم و اسقف‌ها گفتند: «درباره‌ی آن‌ها چیزی نمی‌دانیم. آباء و اجدادمان هم هنگامی که وارد این بلاد شدند، از اصحاب کهف حویا شدند و اهالی آن‌جا نیز اظهار بی‌اطلاعی کردند و ما نیز وقتی وارد آندلس شدیم، از وضع آن‌ها بی‌اطلاع بودند....

مؤلف در ادامه می‌گوید: «واقعه‌ی عجیب و غریبی در باره‌ی این غار دیدم که اگر به چشم بصیرت و تعقل بدان نگریسته شود، دلیلی بر وجود اصحاب کهف خواهد بود و آن این‌که در شهر لوشه (نزدیک غار) گروهی تبه‌کار جمع شده و برای افرادی که شبانه به غار رفته و با نشان یا چیز مشخصی برگردند، پاداشی مقرر کرده بودند. لذا از میان آن‌ها فردی از اهالی غرناطه به غار رفته و گوش فرد میانی اصحاب کهف را بریده و نزد آن‌ها می‌آورد. در آن هنگام صدای مهیب فردی بلند می‌شود؛ به طوری که لوشه به لرزه می‌آید و کوچک و بزرگ از خواب می‌پرند. صاحب صدا فریاد می‌زد، گوش یملیخا بریده شد! آن‌گاه مردم با هدایت فردی نزد آن‌ها رفته و گوش را باز پس گرفتند. محمدبن سعادہ^۱ (که در آن زمان پاسبان شهر بود)، گروه تبه‌کار را دستگیر نمود و آن‌ها را با تازیانه آن قدر زد تا بمردند. وقتی صبح شد، محمدبن سعادہ با گروهی به غار رفته و دیدند که گوش یکی از آن‌ها قطع شده، یعنی همان یملیخا. و لذا آن را به محل خود دوختند. سپس محمدبن سعادہ دستور داد که لوح رقیم که بر سر غار بوده را مجدداً نصب کنند و مسجد مخروبه‌ای که اثر آن باقی بود دوباره اعاده‌ی بنا نمود. این اتفاق در سال ۵۳۲ رخ نمود [آخر ص ۱۸ نسخه‌ی خطی].

از این متن چنین برمی‌آید که مردم بلوشه و اطراف آن



اصحاب کهف‌اند و محمدبن سعادہ غار و

مسجد را اعاده‌ی بنا کرده است. نیز

علمای روم و اسقف‌های آنان، هنگامی

که مسلمانان در سال ۹۱ ق وارد آندلس شدند، از اصحاب کهف خبری نداشتند و از آباء و اجداد خود، وضعیت آن‌ها را شنیده بودند. به عبارتی، منسوب ساختن آن مکان به اصحاب کهف و این‌که مردگان آن همان اصحاب کهف مذکور در قرآن هستند، از ساخته‌های خود مسلمانان و به تأثیر از آیات قرآنی بوده است.^۲

غار کوه قاسیون در دمشق

در مورد غار دمشق واقع در کوه قاسیون، روایت مردمی و متداول بر سر زبان‌ها، حکایت از آن دارد که این غار همان رقیم (قرآنی) بوده و اصحاب کهف در آن واقع‌اند. ولی انتشار جدید تاریخ دمشق، این روایت را هم باطل می‌سازد.

درباره‌ی این غار و اصحاب آن جز گفته‌های

ابن عساکر^۳، متونی که توصیف کننده‌ی آن باشد، در اختیار نداریم. از گفته‌های او برمی آید، غار در سال ۳۷۰ ق توسط ابو الفرج محمد بن عبدالله، معروف به ابن معلم (متوفای سال ۴۱۰ ق) ساخته شده است. ابوالحسین رازی در ارائه‌ی آثار تاریخی دمشق، از این اثر یادی نکرده است، زیرا تا زمان او ساخته نشده بود. اسم این غار، غار جبریل و غار محمد بوده است. هنگامی که قدسی‌ها شروع به اسکان در کوه قاسیون نمودند، غار در دامنه‌ی کوه قرار داشته است [ابن طولون، ۱۹۴۹، ج ۱: ۴۱]. در متون قدیمی و حتی در منابع متأخر، فقط به غار جبریل نامیده می شده است. نعیمی در کتاب «تنبیه» سه بار با این نام از آن یاد کرده است.^۴ و ابن طولون نیز همین اسم را بر آن نامیده است. اما دلیل بنای غار، روایی است که ابن معلم مشاهده کرده است.^۵ خود او در این باره می گوید: «از دروغ گویی به خدا پناه می برم و از او صدق گفتار طلب می کنم. در خواب جبریل علیه السلام را دیدم که به من گفت: خداوند تعالی تو را امر فرمود که مسجدی بنا کنی که در آن نماز گزارند و یاد او کنند و جای آن این جاست. گفتم: کجا؟ او مرا به همین مکان برد؛ یعنی همان غاری که من غار جبریل نامیده‌ام و گفتم: این جاست. گفتم: مرا چه به این کار؟ جبریل گفت: خداوند تبارک و تعالی تو و هر که تو را در این کار یاری می کند، موفق می گرداند.» «ابوالفرج گفته است: من آن را غار جبریل علیه السلام و مسجد محمد (ص) نامیدم. هر دو را در خواب دیدم و محلی که در آن جبریل و محمد (ص) دیده می شوند... از والاترین مکان‌هاست. این کوه دمشق هیچ درخت و میوه‌ای نداد، ولی چون جبریل و محمد (ص) را دیدم، خداوند تعالی به برکت آن دو، درخت و میوه رویانید و مردم بسیار از آن خوردند و آن مسجد به مسجدی الهی تبدیل شد که در آن ذکر خداوند می رود...».

این متن نیز روایت مردمی را باطل می شمارد و لذا معتقدم، وجود غار در کوه قاسیون و تأثیر قرآن در جان‌ها، موجب شده که این غار را همان غار مذکور در قرآن پندارند.

غار بیزانس

در مورد غار بیزانس (بیزنطیه) دو روایت وارد شده

است. اولی از عباده بن صامت در قرن اول ق و دومی از محمد بن موسی منجم در قرن چهارم. دو روایت، در باره‌ی تعیین مکان غار اختلاف دارند. عباده آن را در کوه احمر نزدیک قسطنطنیه دانسته و روایت دوم میان عموریه و نقیه قلمداد کرده است.

روایت اول: عباده می گوید: «خلیفه‌ی اول در سالی که به خلافت رسید، مرا پیش پادشاه روم فرستاد تا او را به اسلام دعوت کنم و یا اعلام جنگ کنم. گفتم: پس راهی شدم تا به سرزمین روم رسیدم. چون نزدیک قسطنطنیه رسیدم، کوه احمر به وضوح نمایان شد. گفته می شود که در آن اصحاب کهف و رقیم قرار دارند. به دیر رسیدیم و از اهالی آن در مورد اصحاب کهف جویا شدیم. آن‌ها ما را دم تونلی در کوه نگه داشتند. گفتیم ما می خواهیم آن‌ها را ببینیم، گفتند: چیزی بدهید؛ دیناری به آن‌ها دادیم و با آن‌ها داخل تونل شدیم. آن جا دری آهنی هم داشت. آن را باز کردند و رفتیم تا به خانه‌ای بزرگ که داخل کوه حفر شده بود رسیدیم. در آن جا ۱۳ مرد به پشت دراز کشیده و گویی خواب بودند. روی هر یک از آن‌ها جامه‌ای بلند و خاکی رنگ کشیده شده، سر تا پا را با آن پوشانده بودند. نفهیدیم که لباس آن‌ها از پشم، مو و یا غیر از آن‌ها بود، ولی سخت تر از دیباج بود و ضخامت و کیفیت آن‌ها به چشم می آمد. روی بیشتر آن‌ها ملافه‌ای تا میانه‌ی ساق پا مشاهده می شد و برخی نیز کفش‌هایی پینه زده پوشیده بودند. هم ملافه و هم کفش‌ها از لحاظ دوخت و پوست آن قدر خوب بودند که مانند آن را کسی ندیده بود. پرده از رخ تک تک آن‌ها کنار زدیم. صورتشان گلگون و درخشان و بهتر از زنده‌ها بود. پیری در برخی از آن‌ها رخ نموده و برخی نیز جوان و سیاه‌مو بودند. برخی دارای موهای زیاد و برخی پیچیده و همه در فرم مسلمانان بودند.

به آخرین آن‌ها رسیدیم، صورتش شمشیر خورده بود. گویی همان روز خورده بود. از همراهان خود درباره‌ی حال اینان سؤال کردیم. گفتند، در هر عیدی، با اهالی شهر و دیگر روستاها و شهرها در کنارشان حاضر می شویم و مردم را چند روزی پشت در غار نگه می داریم تا دست کسی به آن‌ها نخورد. آن‌گاه خاک از لباس و پوشش آن‌ها برمی گیریم، ناخن‌هاشان را کوتاه و سیبشان را مرتب می کنیم. سپس به همین شکلی که می بینید، آن‌ها را می خوابانیم. پرسیدیم: این‌ها کی اند

و کارشان چه بوده و چند سال در این مکان اند؟ گفتند: ما در کتاب هامان خوانده ایم، آن‌ها ۴۰۰ سال قبل از مبعث مسیح (ع) در این مکان بوده و از انبیایی هستند که در یک زمان مبعوث شدند و دیگر از حال آن‌ها چیزی نمی‌دانیم»^۹.

این روایت از عباد بن صامت نقل شده است. ابن سعد می‌گوید [طبقات، ۱۱۳]: او هنگامی که مسلمانان شام را متصرف شدند، به آن‌جا آمد و در آن‌جا ماند تا در سال سی و چهار در رمله وفات یافت. آمده است، او به فلسطین رفته، تعلیم قرآن به اهالی آن‌جا را عهده دار بوده و همان‌جا وفات یافته است [ابن حجر، ج ۵: ۱۱۲]. هم چنین آمده است، عمر وی را برای منصب قضاوت و معلمی به شام فرستاد و او در حمص اقامت کرد و سپس به فلسطین رفت و در آن‌جا فوت کرد [ابن عماد، ج ۱: ۴۰]. اما در این‌که چه کسی او را نزد پادشاه روم فرستاد، منبعی نیافتیم.

روایت دوم را محمد بن موسی (که واثق او را برای دیدن اصحاب کهف به بلاد روم اعزام نموده بود) نقل کرده است و می‌گوید: به شهر روم رسیدیم. در آن‌جا کوه کوچکی بود که دامنه‌ی آن حدود کمتر از هزار ذراع بود. کوه دارای تونلی بود. داخل تونل که می‌شوی، به مقدار سیصد قدم به پایین می‌روی تا به رواقی که بر ستون‌های کنده‌کاری شده قرار داشت، می‌رسی. این رواق، دارای چندین اتاق بود. از جمله اتاقی با ورودی بلندی به اندازه‌ی قامت انسان که در سنگی نیز داشت و مرده‌ها در آن قرار داشتند. فردی نیز به عنوان محافظ به همراه دو خواجه حضور داشتند. او از دیدن اجساد و بررسی آن‌ها ممانعت می‌کرد. چنین وانمود می‌کرد که دچار درد و آفتی بد شده است و این دسیسه‌ای برای کسب و کارش شده بود. به او گفتم: بگذار تا آن‌ها را ببینم و از من دور شو. آن‌گاه به همراه یکی از غلامانم به سختی بالا رفتم و به آن‌ها نگرستم. دارای موهایی روغنی و بافته شده بودند. اجسادشان مومیایی شده و با مر و کافور پوشانده تا محافظت شوند. پوستشان به استخوان‌ها چسبیده بود. دستم را بر سر یکی از آن‌ها مالیدم، مویش زبر و لباس زمختی داشت. آن‌گاه محافظ غار غذایی آماده و به ما تعارف کرد. ما خوردیم و به تهوع افتادیم، گویا آن خبیث، قصد کشتن همه و یا برخی از ما را کرده بود. به او گفتم: ما می‌پنداشتیم که اینان زنده‌هایی شبیه مردگان هستند، ولی این گونه نبودند و آن‌گاه او را ترک گفتیم.

در این متن، تعداد اصحاب رقیم نیامده و به سگ

آن‌ها اشاره نشده است. علاوه بر این، عبارت محمد بن موسی (زنده‌هایی شبیه مردگان) مشعر به این نکته است که آن‌ها به وجود اصحاب کهف در آن مکان اطمینان و باور نداشتند.

اگر از دمشق دور شویم (زیرا متنی که ارائه دادیم به وضوح می‌رساند، غاری که در آن جاست، همان غار جبریل است) در می‌یابیم، متونی که پیرامون غار غرناطه، غار جبل الورد و دو غار متفاوت بیزانس نقل کردیم، در مورد تعداد اموات، وجود یا عدم وجود سگ، پوشش مرده‌ها، شکل ظاهری آن‌ها و اماکنی که در آن قرار گرفته‌اند، با هم متعارض‌اند.

نتیجه این که مکان غار تاکنون متغیر بوده و مشخص نشده است. به گمان قوی، مسلمانان با تأثیر از قرآن کریم، هر غاری را در هر جا می‌یافته‌اند، غار اصحاب کهف قلمداد کرده‌اند و مردگانی را که به ویژه در غار و مقابر قدیمی روم یافته‌اند، اصحاب کهف مذکور در قرآن پنداشته‌اند. از این رو اماکن و اصحاب کهف متعدد می‌شوند.

پی‌نوشت
۱. نک:

F. G. Robles. catalogue de los manuscritos Arabes existents en la Biblioteca Nacional de Madrid, p. 60. NO Cxxl.

۲. برای این دست مثال‌ها رک: یاقوت، معجم البلدان (ماده‌ی دمشق)، هروی: الزیارات، ربیع: فضائل الشام و دمشق، عدوی: الزیارات.
۳. اشکال دیگری از این رقیبت را بنگرید در: مقدمه‌ی نویسنده بر کتاب فضائل الشام و دمشق للربیع.
۴. ابن ابار در تکمله، شرح حال او را آورده است. محمد بن سعاده به سال ۵۶۶ هـ وفات یافته است.
۵. یاقوت در البلدان (ماده‌ی رقیم) آورده که در ناحیه‌ی اندلس هم چنین موضع دیگری وجود دارد که به آن اجنان التورد می‌گویند و در آن کهف و رقیم وجود دارد و در آن‌جا ۱۳ مرده قرار دارند.
۶. رک: تاریخ مدینه‌ی دمشق، جلد ۲، بخش اول، ۱۱۲-۱۱۱.
۷. نعیمی، تنبیه الطالب (چاپ شده به نام المدارس فی تاریخ المدارس) به تحقیق امیر جعفر حسنی، نک: الزاویه الداویدیه، الزاویه العمادیه و الثریه الکاملیه.
۸. شرح حال ابن المعلم را در الوافی بالوفیات، صفحه‌ی ۳-۲۲۲ (تصحیح دیدرنگ، دمشق، ۱۹۵۳) ملاحظه فرمایید.
۹. نک: یاقوت، معجم البلدان (ماده‌ی الرقیم).
۱۰. پیشین.

منبع
۱. مجله المجمع العلمی الثعربی، الجزء السابع، النجلد الحادی و الثلاثون.

۲. ابن طولون، القلائد الجوهریه (ج ۱)، دمشق، ۱۹۴۹.